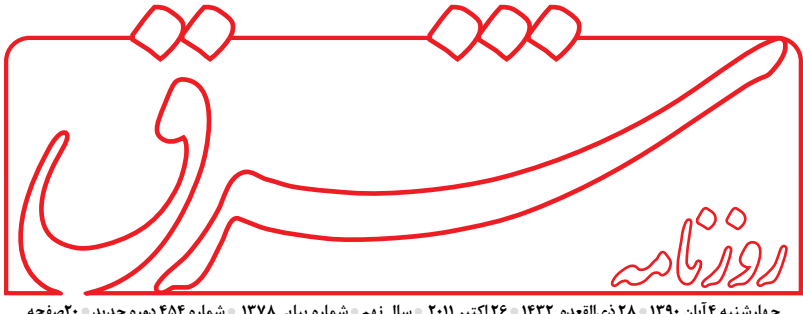


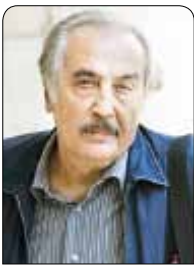


روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و ورزشی صبح ایران
 صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
 نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
 تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲، فکس: ۸۸۸۸۰۷۱۹، تلفن گویا: ۸۸۶۵۸۵۷۵
 توزیع: شرکت پیامرسان پیروز تلفن: ۶۶۱۸۱۳۱۰-۵
 چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
 www.sharghnewspaper.ir
 تهران : اذان ظهر ۱۱:۴۸ اذان مغرب ۱۷:۳۵ اذان صبح فردا ۴:۵۷ طلوع آفتاب ۶:۲۱



چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۰ - ۲۸ دی ۱۴۲۲ - ۱۶ اکتبر ۲۰۱۱ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۳۷۸ - شماره ۴۵۴ دوره جدید - ۲۰ صفحه

«نام تمام مردگان یحیاست» مستندی به نام سیانلو



شرق: کارگردان مستند محمدعلی سیانلو اعلام کرد فیلمبرداری این فیلم ۹۰ دقیقه‌ای با نام «نام تمام مردگان یحیاست» تمام شده و اکنون در دست تدوین است. انتظار می‌رود در این ماه آماده نمایش شود. محمدعلی سیانلو هم در گفت‌وگو با «شرق» ضمن تأیید خبر ساخته شدن این مستند حضور خود را در این فیلم، کوتاه برشمرد و اشاره کرد که این مستند بیشتر مبتنی بر نظرات دیگران درباره اوست و چهره‌هایی چون آیدین آغداشلو، شمس لنگرودی، حافظ موسوی، جواد مجابی، علی باباجاهی و ناصر تقوایی در این مستند درباره او و آثارش صحبت می‌کنند.

آقای دوزنقه

مظفر



جواد مجابی

چند سالی در ادارای گرفتار آمده بودم که تبعیدگاهی بود. چند «پاپوش‌دوز»، چند «سلب» صلاحیت شده» و چند «قربانی» در آن اداره نفس می‌کشیدند.
 شأن نزول من در آن اداره، دژ خوبی رییس کارگزینی بود. در آن اداره ماشین‌نویسی بود «مظفر» نام؛ طاس، قد کوتاه، چاق، پنجه و پنج ساله، میانسال.
 و اما صفات مظفر: میزپرست بود؛ تمام عمرش را در فاصله میز و صندلی سپری کرده بود. از صبح تا ظهر پشت میز چرت می‌زد. پشت میز چای می‌خورد، پشت میز کاغذها را ماشین می‌کرد. میزش را تمیز می‌کرد. شیشه‌اش را برق می‌انداخت. پشت میز روزنامه می‌خواند. ظاهراً با حسرت از میز جدا می‌شد. به میز یک چلوکبابی در حوالی میدان قزوین پناه می‌برد.
 میز خاصی داشت گوشه دیوار، چلوکبابش را پشت میز می‌خورد، آروغش را می‌زد، می‌رفت به خانه. پس از خواب، پشت میز تحریرش می‌نشست و جدول روزنامه صبر را حل می‌کرد. پشت میز همان میز جلوی تلویزیون چرت می‌زد، می‌گوند که پشت همان میز خانه او را چهار چنگولی مرده یافته‌اند.
 بول‌پرست بود، اولین کسی که لیست حقوق را امضا می‌کرد مظفر بود و اولین کسی که به بانک می‌شافت. زنش را به خاطر صرفه‌جویی رها کرده بود، شاید هم زنش او را به خاطر خست ترک گفته بود.
 پیش از این کیا بیبایی داشته، در دادگاهی محرر بوده، از ارباب رجوع برای تایپ اسنادشان پول چایی می‌گرفته. سرش را می‌انداخته پایین که یعنی خیلی کار دارم و هسته می‌گفته «بیست تومان می‌شود».
 یک روز کاغذی را جلوی او می‌گذارند، همین‌طور که سرش پایین بوده، بیست تومان می‌شود. طرف می‌گوید: مال رییس دادگاه است. همین‌طور که سرش پایین بوده می‌گوید: مال هر آقای است، باشد. طرف می‌گوید: مظفر سرت را بلند کن!

مظفر سرش را بلند می‌کند و رییس دادگاه را می‌شناسد، یک هفته بعد تبعید شده بود به اداره ما. تبیل بود. هر روز ساعت چهار بعدازظهر، اتاقش پر بود می‌شد. یک ساعتی باید بیرون می‌رفت تا دود فروکش کند. جلوی خانه‌اش یک دبیرستان دخترانه بود. معلوم نبود که او به خاطر دود از خانه‌اش بیرون می‌آید و بر سر سکو می‌نشیند یا به خاطر دخترها.
 هیچ وقت سعی نکرده بود منبع دود را بشناسد - ظاهراً حمامی بود پشت منزلش و توناب ساعت چهار سر کار می‌آمد - ساعت چهار، فرصتی بود که چشمش به دیدار آن همه زیبایی و طراوت روشن شود. ساعت پنج در اتاق دود نبود.
 می‌گفت: مردم لندن هر صبح گوشت نهنگ می‌خورند. خودش که صبحانه خوراک سوسیس می‌خورد در آرزوی ساندویچ نهنگ بود. معتقد بود غذای کامل و مفیدی است. استدلالش این بود که «گلنگند» دنیا را می‌بلعد، تنها بدین خاطر که اهالی «لندن» به جای ماهی، نهنگ می‌خورند. برای این ادعا سند داشت. روزی یک روزنامه آلمانی به اداره آورد - کمی زبان آلمانی می‌دانست - و چیزهایی را از مقاله‌ای که زیرش خط قرمز کشیده بود خواند. چون در اداره کسی آلمانی نمی‌دانست تقریباً قبول کردند که حرفش درست است. مظفر عقیده داشت که نهنگ آب پز بی‌مزه است. وقتی خوردنی است که با روغن خودش سرخ شده باشد.
 جدی بود: همیشه از او به عنوان یک کارمند ساسی و وظیفه‌شناس یاد می‌شد. به رزم مشنگی‌اش جدی بود. چنانکه گاهی تمییز او از ماشین تحریر لکتوتیوش مشکل می‌شد. با تمام وجود در کاغذ و کاربن و اوراق دولتی و پرونده‌ها غرق می‌شد. ورقه‌های کاغذ بود که در هوا قاپیده می‌شد، تحریر می‌شد، یا در سبد می‌افتاد یا در کشوها و روی میز ولو می‌شد. ماشین چایی شده بود که هرز شده باشد.

روسا می‌گفتند: این مرد باید سرمشق همه باشد. کارمندان می‌پرستیدند: از نظر خل بودنش؟ روسا توضیح می‌دادند: نه! از نظر پشت‌کارش! کارمندان می‌پرستیدند: این پشت‌کار با آن جنون رابطه ندارد؟ روسا جواب درستی نمی‌دادند. خرگوش شدد: آن مرحوم خیلی آرام حرف می‌زد. خیلی کند راه می‌رفت. یک روز گفتم: مظفر تو به لاک پشت شباهت داری.
 به آرامی گفت: من یک خرگوشم!
 لایق قصه مسابقه خرگوش و لاک‌پشت را به یاد آورده بود بی آنکه ببیندش خرگوش در آن مسابقه به علت بازگوشی باخته بود و بی آنکه بداند خرگوش شدن چندان از لاک‌پشت بودن بهتر نیست.
 «بازنشر یادداشت‌های جواد مجابی پس از ۴۰ سال»

بانوی نیکوکار آسایشگاه کهریزک

ماهرخ موسوی



اگر اغراق نباشد باید بگویم که در هیچ فرهنگی در جهان انسانی ما، به اندازه ما ایرانیان اعتقاد به «نیکوکاری»، «دست‌گیری» و «یاری رساندن به همتو» وجود ندارد. هزاران سال از زندگی ما بر پهنه جغرافیای این کره خاکی می‌گذرد. ما با بسیاری مصایب و حوادث ناخواسته روبه‌رو شده‌ایم. جنگ‌ها، حوادث طبیعی از نوع زلزله‌های مهیب و سیل‌ها و بسیاری دیگر. آنچه ما را در قبال تمامی این مصیبت‌ها حفظ کرده، همین روحیه انسانی است که ذکرش رفت. یکی از «آشنایان ره عشق» بانو اشرف قندهاری (بهادرزاده) است که تمامی وجود خود را وقف بندگانی نیازمند خواندن کرده است. آشنایی من با این بانوی ایثارگر از دوران اقامت در لندن آغاز شد و هم ایشان بودند که هسته اولیه زنان نیکوکار ایرانی را در انگلستان و سپس در دیگر کشورها بنیاد گذاشتند. طی این سال‌ها هرچه بیشتر با شخصیتش، ایمانش و توکلش به خداوند یکتا آشنا شدم، بیشتر مجذوب و شیفته‌اش گشتم. بانو بهادرزاده در خانواده‌ای محترم و متدین و نیکوکار بزرگ شده است. این بانوی ارجمند از سال ۱۳۵۱ با فعالیت‌های آسایشگاه و معلولان و سالمندان کهریزک آشنا شد. در ابتدا در کنار زنده‌یاد دکتر حکیم‌زاده بود که پیش از این دردمند و مدرسان کهریزک بود و سپس در سال‌های بعد با همت والای خود فعالیت‌هایش را آغاز کرد. خودش می‌گوید: «آسایشگاه کهریزک، سرزمین حادثه‌هاست، سرزمین فداکاری و ایثار، سرزمین به خاک افتادن‌ها و دوباره برخاستن‌ها، سرزمین اشک‌ها و لبخندها و سرزمین خراهای معیانی است که تا اعماق جان نفوذ می‌کند. روزی نیست که واقعه‌ای نباشد که بدون عبرت برای دست‌اندرکاران بگذرد. در کهریزک هر لحظه خدا را می‌بینی.»
 در این یادداشت کوتاه واقعا برایم دشوار است که به تاملی زمینه‌های زندگی بانوی نیکوکار بپردازم. چه بسیار خاطره‌ها از حضور او در امور خیر و انسانی در ذهن و



این دردمند و مدرسان کهریزک بود و سپس در سال‌های بعد با همت والای خود فعالیت‌هایش را آغاز کرد. خودش می‌گوید: «آسایشگاه کهریزک، سرزمین حادثه‌هاست، سرزمین فداکاری و ایثار، سرزمین به خاک افتادن‌ها و دوباره برخاستن‌ها، سرزمین اشک‌ها و لبخندها و سرزمین خراهای معیانی است که تا اعماق جان نفوذ می‌کند. روزی نیست که واقعه‌ای نباشد که بدون عبرت برای دست‌اندرکاران بگذرد. در کهریزک هر لحظه خدا را می‌بینی.»

در این یادداشت کوتاه واقعا برایم دشوار است که به تاملی زمینه‌های زندگی بانوی نیکوکار بپردازم. چه بسیار خاطره‌ها از حضور او در امور خیر و انسانی در ذهن و

نگاه

رویداد فرخنده‌ای به نام اقبال به روزنامه‌های فرهنگی روزنامه‌ها که دیگر «روزنامه» نیستند

پژمان موسوی



Pejman.mousavi@gmail.com

«روزنامه‌ها که دیگر روزنامه نیستند!» «درد به شما که در هر شرایطی به وظایف حرفه‌ایتون پایبندین و لحظه‌ای در مسیری که گام برمیدارین دلسرد نشدین!» این دو گزاره، دو بحث گسترش اما متفاوتی است که در روزهای گذشته بسیار با آن روبه‌رو بودم: در مطب دندانپزشکی، در کلینیک رادیولوژی، در جمع دوستی که برای سفر همیشه به کاناا جینی برپا کرده بود، در آرایشگاه و در... طرفه اینکه تمامی فضاهایی که این بحث‌ها در آنها در گرفته است، نه تنها نسبتی با عالم مطبوعات ندارند، بلکه بسیار هم جنس از آن دورند و به نظر می‌سد که بین صاحبان آن حرفه‌ها با دنیای مطبوعات فاصله‌ای بسیار وجود دارد. انگیزه اصلی این یادداشت هم اتفاقاً همین بحث است و در این مجال اندک سخن از اینکه روزنامه‌ها به واقع چه بودند و چه شدند را نمی‌توان حتی طرح موضوع کرد. سخن این است: روزنامه‌های فرهنگی به عنوان یک کالای مهم فرهنگی، به سبب خرید خوار ایرانی اضافه شده است و مهم‌تر از آن به واسطه افزایش آگاهی‌های عمومی و بالا رفتن سطح سلیقه و توقع، مخاطب بزرگ هیچ روزنامه‌ای را (روزنامه‌هایی از این جنس) بدون واکنش دقیق نمی‌خرد و بار هزینه‌ای آن را هم به سبب هزینه‌های خوار اضافه نمی‌کند. مخاطب امروز با هیچ روزنامه یا رسانه‌ای عقد اخوت نبسته است و به محض مشاهده نقصان و کاستی در روزنامه مورد علاقه‌اش، یا به‌طور کلی قید رسانه‌های داخلی را می‌زند یا تلاش می‌کند تا روزنامه‌های دیگر را جایگزین روزنامه

دکه

نشر و مطبوعات در شماره جدید «حرفه هنرمند»

سی‌وهشتمین شماره نشریه «حرفه هنرمند» ویژه گرافیک منتشر شد. پیش از این، حرفه هنرمند دو شماره ویژه گرافیک را منتشر و در آن سعی کرد به مباحث کلی مانند دیزاین، تبلیغات و تصویرسازی بپردازد. در این شماره نیز مبحث «نشر و مطبوعات» بررسی شده است. در مقالات این شماره علاوه بر شناخت بخش‌های مختلف ارتباط با نشر، مباحث آموزشی نیز مورد توجه قرار گرفته است. در مبحث تایپوگرافی که این روزها دربراه آن نظرات مختلفی مطرح است علاوه بر مطالب آموزشی بحث ساختارشنکی و ریشه‌های آن در گرافیک



سی‌وهشتمین شماره نشریه «حرفه هنرمند» ویژه گرافیک منتشر شد. پیش از این، حرفه هنرمند دو شماره ویژه گرافیک را منتشر و در آن سعی کرد به مباحث کلی مانند دیزاین، تبلیغات و تصویرسازی بپردازد. در این شماره نیز مبحث «نشر و مطبوعات» بررسی شده است. در مقالات این شماره علاوه بر شناخت بخش‌های مختلف ارتباط با نشر، مباحث آموزشی نیز مورد توجه قرار گرفته است. در مبحث تایپوگرافی که این روزها دربراه آن نظرات مختلفی مطرح است علاوه بر مطالب آموزشی بحث ساختارشنکی و ریشه‌های آن در گرافیک

کارتون‌خواه

سلمان طاهری

salmantaheri@gmail.com



هجدهمین نمایشگاه مطبوعات، افتتاح شد

پاتوق

دلهره‌های پاییزی

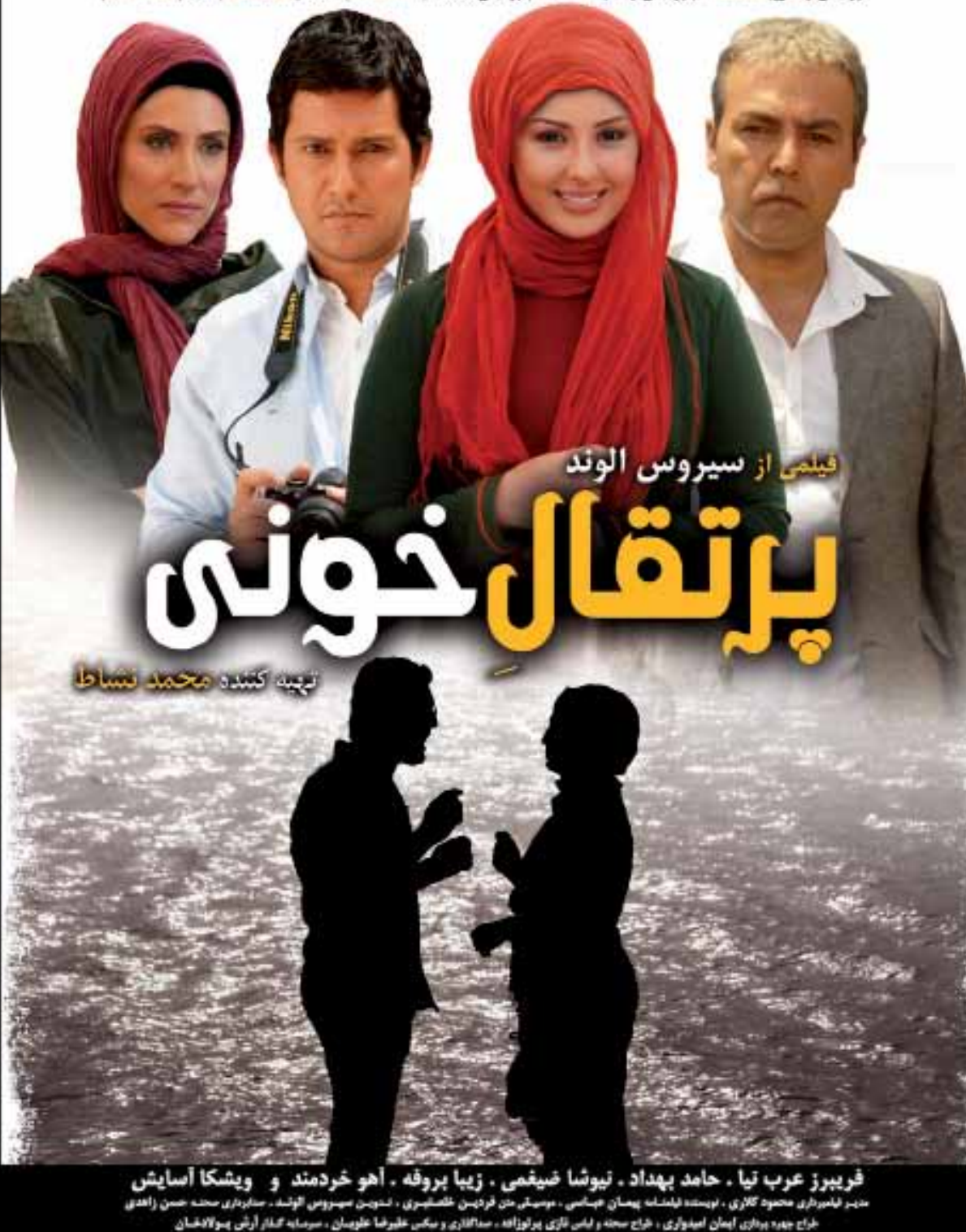
محمد صادقی



اولین قطار را سوار شو / خورشید پشت برگ‌های پاییزی می‌لغزد / و همه چیز در انتظار توست / باران خواهد بارید / و دل من / تگرگ می‌خواهد / برف می‌خواهد / از قطار که پیاده می‌شوی / مواظب باش روی یخ‌ها سر نخوری / و من بخار منجمد شده صدام را / برای گونه‌های تو می‌فرستم / «این اولین قطار است...» مریم پالیزیان
 پاییز گرچه فصل آندوه است، اما به قول اخوان ثالث پادشاه فصل هاست که «با سب یال افشان زردش» در باغ‌های خاموش جهان می‌خرامد. فصل خش خش برگ‌ها، که از زوال آدمی حکایت می‌کند. فصل، غروب‌های دلگیر، عمر کوتاه خورشید، قار قار کلاغ‌ها، آفتاب بی‌رقی و فصلی که درد جاودانگی به سراغ خیلی از ما می‌آید. ما که از مواجهه با نیستی همواره گریزانیم، در پاییز، آگاهانه یا ناگاهانه تبسم‌های افسرده و ترانه‌های محتسب‌بار را در سرودی خاموش و خیال‌انگیز باهم قسمت می‌کنیم، ما که به تعبیر فرناندو در هر پاییزی که از راه می‌رسد، به آخرین پاییزی که تجربه خواهیم کرد، نزدیک می‌شویم، به تعبیر شاعران با فرارسیدن پاییز «در از دحام این همه تصویر» و «این جلوه‌های حسرت و ماتم» از دحام تنه‌ایان، را به تماشا می‌نشینیم، وقتی «بر بر که غروب نشستن» او اضطراب بودن را دیدن» شرای در جان‌های فسرده می‌افکنند. این روزها از خواندن بررسی اندیشه‌های علمی - فلسفی خیام در کتاب «خیام کیست» نوشته استاد فرانته، دکتر شیرین بیانی، بسیار لذت برده و چنین فهم می‌کنم که شاعری که مخاطبان را به افتتام وقت فراخوانده و به موضوع گذرا بودن عمر می‌پردازد، در زمستان وجودی انسان به سر نبرده و زیست او در پاییز قرار دارد و اگر زندگی را بی‌باده گلرنگ روا نمی‌داند، از آن روست که چون در کار دوختن خیمه‌های حکمت بود، در بوته غم جانش سوخت و پژمرد...

برنامه اشتب سینماهای:

قدس (۸۸۹-۲۵۵۵) / آزادی (۸۲۸۰) / پردیس ملت (۳۳۱۶۲) / تاریکه ایران (۲۲۷۰۰۰۱) / جولان (۲۲۲۰۰۰۳۱) / مرگزی (۶۶۶۳۸۶۶) / پردیس زندگی (۳۳۰۰۰۲۸۰۰) / پردیس راگاز (۵۵۹۰۰۷۰۰۷۰) / پردیس تماشا (۶۶۶۵۶۱۱۲) / شاهان (۷۷۷۱۵۵۷۶) / آسیا (۱۵۳۰۰۰۶۶۴)



فیلمی از سیروس الوتد

پرتقال خونی

تجهیز کننده: محمد تساطا

فریبرز عرب تیا . حامد بهداد . تیوشا شیغمی . زیبا بروقه . اهو خردمند و ویشکا آسایش

مدیر هنرهای تصویری: محمود کزازی . نویسنده: لیسانا پیمان حسینی . موسیقی: دن فریدن شمسیری . تدوین: سیروس الوتد . ساردری: سحره حسن زاهدی . طراح چهره پردازی: ایمان امویری . طراح صحنه و لباس: قاری پرتوآزاده . صداگذاری و میکس: غفرها طویمان . سرمایه‌گذار: آرش پیوالفشان

www.filmiran.com